

## مکاتب مختلف در برخورد با قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و على آله الطاهرين

مکتب های سلبی و ایجابی در جهات چند، تصوراً در برابر قرآن چهار مکتب است:

مکتب اتصال، انفصال، تفکیک و تحمیل.

و کسانی که در یکی از این مکتب ها هستند یا قاصرند، یا مقصرند و یا معاند. اگر معاندند در تحمیل و در انفصال، البته در اتصال عنادی معنا ندارد. اگر معاندند در مکتب تحمیل بر قرآن و انفصال از قرآن، صراطشان، صراط مغضوبٌ علیهم است. اگر مقصرند صراط ضالین است. و اگر قاصرند که صراط ندارند اصلاً. این، چهار مکتب که بعداً عرض می کنیم.

و انسان هایی که با قرآن برخورد می کنند به چند وجه برخورد دارند. اولاً کسانی می گویند:

«من مسلمان، من مکلف، من آشنای با لغت عربی، نمی توانم در مطالعه قرآن، منهای من باشم. من، منهای من یعنی صفر. و این من، خواطری دارد، پیش فرض هایی دارد، از خودش و از غیر خودش. و نمی تواند بکلی از پیش فرض هایش جدا گردد. روی این اصل، این من های مختلف، با پیش فرض های گوناگون، برداشت های گوناگون از قرآن دارند، این اولاً. حرف معترض را داریم نقل می کنیم، و ثانیاً خود قرآن هم دالّ و بیان کننده بطور مطلق بیّن، نسبت به معانی اش نیست. پس در این دو بُعد که این من ها با پیش فرض های گوناگون، متناقض و مختلف، با قرآنی برخورد می کنند

که خود قرآن هم بیانگر مستقیم صریح و صد در صد مقاصدش نیست، روی این اصل، ناگزیر تضادها، تناقضها و تهافت ها در کار است»

پاسخ :

اما قرآن. قرآن کتابی است که بر حسب تکرار آیات مقدّساتش، که «بیاناً للنّاس» است، «تبیاناً لکلّ شیء» است، «هدی» است، «نور» است، و خدا در قرآن از نظر بیان، و تبیان و برهان، و منطق دلیل لفظی و معنوی، بالاترین مراحل اعجاز را مقرر کرده. و آیا این خدا عاجز است که لغتی را استخدام کند که این لغت، مراد خدا را به مکلفان برساند؟

مردمان عادی چندان عاجز نیستند، آیا می شود گفت، خدا عاجز است؟ که لغتی را انتخاب کند که این لغت هرگز کهنه نشود، همان طوری که خدا سرمدیت دارد، ازلیت و ابدیت دارد، قرآن شریف که ابدیت تشریحیه و حیانی در بالاترین ابعاد ربانیت هادی الهی است، در این قرآن از نظر لفظ، معنا، ترتیب و ترکیب بایستی خلودی دلالی و ربانی داشته باشد. درست است که لغات در اثر گذشت زمان معانی شان کم و زیاد می شود، یا تضاد معانی پیدا می کنند، اما قرآن که کتاب بیان است بایستی در این میان لغاتی را انتخاب کند، که این لغت خالد است. هر قدر لغت معنایش کم و زیاد شود، اما لغت قرآن، مانند مرادات قرآنی، احکام قرآنی، علوم قرآنی، بایستی خالد باشد. روی این اصل، حکم قرآن از نظر نشان ظاهری، حکم خورشید است. خورشید در خورشید بودنش شکلی نیست این بینندگانند که باید درست به خورشید توجه کنند. اگر کم توجهی شود و کم رنگ خورشید را ببینند، خورشید را این بینش کم کم رنگ نمی کند. و اگر چشم برهم نهند و تاریکی پیش بیاید، خورشید با این چشم برهم نهادن تاریک نمی شود. «و القرآن یجری کجری الشمس» بلکه فوق شمس است. شمس خلود ندارد، اما قرآن خلود دارد در مثلث زمان تکلیف برزخ و قیامت الی غیر النهایة.

حالا، این از نظر قرآن، و اما قرائت قرآن، کسی که قرآن را می خواند برای فهمش، البته این شرایط دارد. از جمله شرایط اصلی اولی اش، دانستن لغت عربی است، بر مبنای لغت معصوم قرآن.

خوب، اما پیش فرض ها. پیش فرض ها چهار گونه است، انتظارات هم چند گونه است. گاه پیش فرض معصوم مطلق و حیانی است، و این عبارتست از لغات قرآن، آیات قرآن، معارف پیدای قرآن، که ما با قرآن، قرآن را بفهمیم. با لغت قرآن، لغت

قرآن را بفهمیم، با معارف قرآن، معارف قرآن را بفهمیم. که آفتاب آمد دلیل آفتاب. این یک پیش فرض.

پیش فرض دوم، پیش فرض عقلانی، یا علمی، یا حسّی مطلق است. عقل مطلق و نه مطلق عقل. علم مطلق و نه مطلق علم. حسّ مطلق و نه مطلق حس. فرق بین این دو این است که، اولی معصومانه است و دومی معصومانه نیست. عقل مطلق، عقلی است که هرگز خطایی ندارد، عقل در برخی از احکام هیچ گونه خطایی ندارد، بلکه همگانی است. این یک دید. با دید عقل مطلق همگانی، با دید علم مطلق همگانی، با دید حس مطلق همگانی، این هم یکی از پیش فرض هاست. پیش فرض های دیدبانی عقل مطلق، علم مطلق، حسّ مطلق، این دو.

پیش فرض سوم، این است که با عقل غیرمطلق، علم غیر مطلق، حسّ غیرمطلق، نگرشی به قرآن بشود. این درست نیست. این ضعف است. قرآن معصوم است و با وسیله مطلق و معصومانه باید دیده شود.

چهارم، عقل یا علم یا حسن غلط. عقل غلط، علم غلط، حسّ غلط، اگر ابراز فهم قرآن گردد، تحمیل می شود. قرآن را در دلالت منصوصه اش، و در دلالات ظاهره مستقره اش، باید تحمّل کرد و نه تحمیل. تحمیل بر قرآن، در هر بُعدی از ابعاد، تحمیل عقلانی، تحمیل علمی، تحمیل حسّی، هر سه مکتب تحمیل است که از نظر قرآن قابل قبول نیست.

حالا، ما در این مکاتب، مکاتب چهار گانه، کدام را انتخاب کنیم، و پیش فرض ها را، کدام را وسیله تفهم قرآن باید قرار بدهیم و کدام را باید حذف کنیم؟ دو بحث است. بحث اول در مکتب های ۴ گانه اتصال، انفصال، تفکیک، تحمیل، مکتب اتصال، مکتب معصومانه واحدی است که باید تبعیت شود. «واعتصموا بحبل الله جميعاً» یعنی قرآن با قرآن، قرآن به قرآن، قرآن دلیل بر قرآن. این در بُعد برونی انسان که قرآن برون است از انسان. و در بُعد درونی با پیش فرض عقل مطلق، علم مطلق و حسّ مطلق. پس با پیش فرض های مطلق درونی و با پیش فرض های مطلق برونی، نگرش به قرآن، نگرش در مکتب اتصال است و این مکتب معصوم است. این بُعد اول.

بُعد دوم مکتب تفکیک. تفکیک دارای دو جهت است. گاه تفکیک می کنیم مطالب قرآنی را از غیر قرآنی، مطالب قرآنی را می پذیریم و غیر قرآنی که مضاد است با قرآن، و قرآن تصدیقش نمی کند، نه کلاً نه جزء، رفع می کنیم. این تفکیک خوبی است. گاهی نخیر، گاهی این، گاه آن. ما تفکیک می کنیم نظرات و مطالب و مدالیل قرآنی را، از مطالب غیر قرآنی که احیاناً خلط شده است با قرآن، گاه آن، را گاه این

را. تفکیک در این مرحله درست نیست. برای اینکه تفکیک بین حق و باطل، حقش این است که حق را بپذیریم، و باطل را رد کنیم، ولیکن اگر بناست گاه حق را بپذیریم، گاه باطل را، این تفکیک، تفکیک ظالمانه است. درست است که این تفکیک مرحله ی کمتری از انحراف نسبت به مکتب انفصال و مکتب تحمیل دارد، اما این سه مکتب مشابه یکدیگرند. مکتبِ واحدِ صحیح صد در صد درست، مکتب اتصال است. اما مکتب انفصال، مکتب تحمیل و مکتب تفکیک. مکتب تفکیک عرض کردم دو بُعدی است. یک بُعدش قابل قبول است. این مطالبی که نبست به قرآن داده شده است، و قرآن را تفسیر کرده است باید تفکیک کنیم. آنچه موافق قرآن است قبول، و آنچه مخالف است رد. این تفکیک درست است. و اما تفکیک کنیم، گاه قرآنی را بپذیریم، گاه غیر قرآنی را، که می شود «نؤمنُ ببعض و نکفر ببعض» این تفکیک. بنابراین تفکیک اول درست، و تفکیک دوم، نادرست. و تفکیک اول لابد منه است. ما موقعی به مکتب اتصال، درست نزدیک می شویم که تفکیک کنیم. حق را از باطل، در مدالیل منسوب به قرآن، تمیز دهیم، و حق را قبول، و باطل را لاقبول. دروس حوزوی را بخوانیم، و حال آنکه تفکیک کنیم. آنچه موافق قرآن است قبول و آنچه مخالف است لاقبول. مطالب دیگر را بخوانیم و بدانیم که حق و باطلش مخلوط است، ولی تفکیک کنیم. آنچه موافق وحی قرآن است قبول و آنچه مخالف است لاقبول. این مکتب تفکیک.

اما مکتب انفصال و تحمیل. مکتب انفصال، مکتب نوعی حوزه هاست که کلاً از قرآن انفصال دارد. کاری به قرآن ندارند. مکتب تحمیل این است که مطالب خود را که یا غلط است، یا غیر مطلق است، یا نظر خودی است، یا نظر غیر خودی است، یا اقوال علماست، یا روایت است، غیر مطلق است، که یا غلط است، و یا غیر مطلق، این را تحمیل کنیم بر قرآن. سؤال: آیا مکتب تحمیل گمراه تر است، یا مکتب انفصال؟ مثال: آیا الحاد بدتر است یا شرک؟ خیال می کنید الحاد بدتر است مثلاً، چون انکار اصل خداست. ولیکن، ما عرض می کنیم که شرک بدتر است. چون اگر کسی منکر وجود خدا باشد، غلط کرده. ولیکن اگر کسی خدا را قبول دارد، و به جای خدا گاو را می پرستد، این اهانت است. آیا اهانت به خدا در بُعد الحاد بیشتر است، یا در بُعد اشراک؟ فلان کس که عالم است، علامه است، بزرگ است، بروجردی است، خمینی است، این را انکار کند؛ این گناه است. و لکن اگر آقای بروجردی، آقای خمینی، قبول و لکن از شاگردان امثله خوانشان ما تبعیت می کنیم و آنها را کنار بگذاریم، این اهانت بیشتر است یا نه؟ این اهانت بیشتر است. اهانت مکتب اشراک بیشتر است از اهانت مکتب الحاد.

همچنین بین دو مکتب انفصال و مکتب تحمیل. مکتب انفصال، انفصال از قرآن است. کاری به قرآن ندارد اصلاً. نه رد می کند نه اثبات می کند، می رود سراغ خودش. ضالّ است. ولکن مکتب تحمیل کار دارد، کار دارد با قرآن؛ کار سلبی. کار سلبی مطلق. دست رد به سینه قرآن زدن. تحمیل کردن بر قرآن. یا تحمیل قاصرانه یا مقصرانه یا عناد. چه قاصرانه باشد، چه مقصرانه باشد، چه عناد باشد، مکتب تحمیل بر قرآن هر سه فی ضلال است. منتها، مکتب عناد مغضوبٌ علیهم است. مکتب مقصرانه ضالّین است. مکتب قاصرانه که صفر است. و متأسفانه مفسران قرآن، عقلانی اش، علمی اش، روایی اش، اقوالی اش، نوعاً مکتب شان، مکتب تحمیل است. نمونه هایی عرض می کنم. تحمیل این است که یا چیزی را که آیه دلالت ندارد بر آیه تحمیل کردن، این خفیفش است. یا چیزی که آیه مضادّ آن را می رساند، تحمیل مضاد بر مضاد. لفظ «حُرْمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» این ضدّ اَحِلّ است. حالا می گویم که «حُرْمَ» یعنی مکروه است، مرجوح است. این تحمیل، دو تحمیل است. این دو تفسیر برای است. یا تفسیر برای است، تحمیل بر قرآن چیزی که قرآن را نه نفی می کند، نه اثبات. این تحمیل است. گاه تحمیل بدتر است، تحمیل بر قرآن چیزی که نفی می کند. آنچه را بر قرآن حمل می شود، این مَحْمُولٌ علیه مُضادّ است. مناقض است. منافی است. این دو مکتب تحمیل.

دو مکتب تحمیل، یا در بُعد قصور، کسی که نمی داند و این کار را می کند. غلط می کند. یا در بُعد تقصیر است، کسی که مقصر است، این راه را عالمانه کج می رود. عناد ندارد، ولی عالمانه کج می رود. مقصر است. یا مکتب عناد. مکتب عناد که می داند که مراد خدا قطعاً این است، برای عناد با وحی قرآنی، درست مضادّ آن را عمل می کند. بنابراین مکتب تحمیل در هر سه بُعدش از مکتب انفصال در هر سه بُعدش بعیدتر از حق است، و مکتب مغضوبٌ علیهم است.

حالا، مکتب صحیح ما، مکتب اتصالِ تنگاتنگ است با قرآن، با در نظر گرفتن دو پیش فرض درونی و برونی. عرض کردیم، پیش فرض درونی، عقل مطلق، علم مطلق، حسّ مطلق. که هر سه معصومانه اند و خطا ندارند. و ابزار درونی، پیش فرض های درونی، لغت قرآن، جملات قرآن، اصطلاحات قرآن، فصاحت قرآن، بلاغت قرآن، ترتیب قرآن، ترکیب قرآن، خطوط قرآن، نقاط قرآن، اعراب قرآن. قرآن را با قرآن معنا کردن از دیدگاه عقلانی مطلق، علمی مطلق، حسی مطلق.

اما ملاحظه می کنیم که حتی مفسران بزرگ هم، ناخودآگاه، قاصرانه، یا خودآگاه، تحمیلاتی بر قرآن کرده اند. نمونه هایی عرض می کنیم. مثلاً در آیه سوره انبیاء،

تفسیر طنطاوی، «أولم یر الذین کفروا أنّ السماوات و الارض کانتا رتقاً ففتقناهما». چند تحمیل به خیال کمک کردن علمی به قرآن. به خیال اینکه می خواهد کمک علمی به قرآن بکند، کشف عظیمی کرده است، نظر مترقیانه جدیدی داده است، چند تحمیل لفظی و معنوی به این آیه کرده است. «أولم یر»، «لم یر»، ماضی است یا نه؟ مضارع اش کرده. می گوید اولاً یرو. «الذین کفروا» کل کفار است، می گوید نخیر، این کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی است. این تحمیل دوم. «أنّ السماوات» سماوات، تمام هفت آسمان است، می گوید سماوات یعنی خورشید. این تحمیل سوم. «کانتا رتقاً ففتقناهما»، «فتقناهما» غیر از فتقنا الارض من الشمس است.

مثلاً «إنشق القمر»، غیر اِشْتَق القمر است. مردوخ می گوید که «انشق القمر»، دلیل است بر اشتقاق قمر از شمس. بابا «إنشق» است اِشْتَق نیست. انشقاق یک فرعی دارد یک اصلی. چیزی از چیزی جدا شدن است. بره ای از گوسفندی به طور کلی. این «إنشق القمر» یا اشتق است؟ اگر اشتق القمر بود، فرعی مشتق از چیزی است. یعنی قمر فرع بود به خیال مردوخ از شمس جدا شده بود. ولیکن «انشق القمر»، خود قمر از میان جدا شد.

حالا، «أولم یر الذین کفروا أنّ السماوات و الارض کانتا رتقاً». اولاً «لم یر» است، ماضی است. منتها ماضی مستمر است. «الذین کفروا» است. کانت و لاپلاس و بوفون نیست. کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی می گویند که زمین متولد از خورشید است. تولد زمین از خورشید به نظر این چند عالم است، و حال اینکه این، هم به نص قرآن مردود است، هم به نص نظریه جدید بعضی از عالمان مردود است. حالا، خوب «کانتا رتقاً»، سماوات و ارض پیوند بودند، سماوات سماوات نبود، ارض ارض نبود. پیوند بودند. یعنی ماده نخستین. چنانکه در آیه هفتم سوره هود. «هو الذی خلق السماوات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء». با تحقیق و کنار هم گذاشتن آیات می فهمیم که ماده اولیه اینجا لفظ «ماء» ماده اولیه است. آن وقت این ماده اولیه منفجر شد، بخشی زمین و زمین ها، و بخشی هم دخان سماوات و آسمان ها، چنانکه در سوره فصلت تفصیل داده شده.

حالا، برمیگردیم، «أولم یر الذین کفروا أنّ السماوات و الارض کانتا رتقاً». رتق، بر چند، رتق اول یعنی ماده اولیه یکسان. این ماده اولیه یکسان، دوسان شد، بخشی زمین و زمین ها. و بخشی آسمان و آسمان ها. رتق دوم، آسمان باران نمی بارید، باران بارید. زمین نبات نداشت، نبات داد. این رتق دوم. رتق ها و فتق هایی تکمیلاناً پشت یکدیگر، این رتقاً که جنس است، «کانتا رتقاً ففتقناهما»، «وجعلنا من الماء کل

شیء حی». رتق دوم، که رتق آسمان به انزال باران، و رتق زمین به اینکه نباتات حیات پیدا کردن. نباتات انبات شدند از زمین. حال ببینید تفاوت ره از کجا تا به کجاست!

آقای طنطاوی مفسر متجدد مُستفَرنگِ خیلی چنبن و چنان، آمده است چهار تحمیل، و این تحمیل احمقانه است. نمی خواهیم بگوییم معاندانه است. یا مقصرانه است یا قاصرانه است. عالم که قاصر نیست، پس تحمیل آقای طنطاوی تحمیل مقصرانه است.

یا مثلاً در آیات ۹ تا ۱۲ سوره فصلت: «قل ۱۲ انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین، و جعل فیها رواسی من فوقها، و بارک فیها، و قدر فیها اقواتها فی اربعة ايام سواء للسانین، ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اتتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین، فقضاهن سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها» در این آیات خوب، از جمله شیخ طوسی در تبیان، ایشان می گوید چه؟ در پاسخ این سؤال که، مگر آیاتی در قرآن نداریم که آسمان و زمین را خدا در شش روز آفرید؟ «خلق السماوات والارض فی ستة ايام» پس این آیه چرا اینگونه فرموده: «قل ۱۲ انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین» این دو روز بعد «و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین، و جعل فیها رواسی من فوقها، و بارک فیها، و قدر فیها اقواتها فی اربعة ايام سواء للسانین» چند تا شد؟ شش تا. دوتای دیگر چیست؟ «ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اتتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین، فقضاهن سبع سموات فی یومین». شد هشت تا. چکار باید کرد؟ شیخ طوسی فکر کرده یک مقداری و گفته خوب این «فی اربعة ايام» یعنی «فی تتمه اربعة ايام». تتمه را اضافه کرده، تحمیل کرده است بر قرآن که، دو یوم ارض، چهار یوم، این چهار یوم، مستقل نیست. چهار یوم برای این سه کار نیست، بلکه این چهار یوم، دو یومش برای خلق ارض است، و دو یومش خلق بقیه. تکرار «قل ۱۲ انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین، و جعل فیها رواسی من فوقها، و بارک فیها، و قدر فیها اقواتها فی اربعة ايام» می گوید اربعة ايام مال این سه تا نیست، بلکه هم مال سه تا است، هم خلق ارض. یعنی یومین ارض هم در این چهار روز است. تداخل. یومین ارض مستقل نیست، بلکه یومین ارض، آغازگر اربعة ايام است. مرحله آغازین این خلقت چهار یومی که خلقت زمین است و نبات است و چه هست و چه هست، مرحله آغازینش دو یوم است. مرحله انجامش هم دو روز است. پس «فی اربعة ايام» یعنی فی تتمه اربعة ايام. این شد چهار. دو روز هم بعد، این شش روز. این تحمیل است.

این تتمه را از کجا آوردی شما؟ این اولاً، ثانیاً آیا آیات شش گانه خلق آسمان و زمین خلق است یا تکمیل است؟ بله؟ «خلق السماوات والارض فی ستة ايام». سماوات در بُعد سماء بودنش، در بُعد هفت بودنش، و ارض هم در ابعادش، در ابعاد خلقت اصلی اش. خلقت اصلی ارض، خلقت اصلی دخان، خلقت اصلی هفت سماء، خلقت اصلی ستارگان، این خلقت اصلی در شش روز است. بنابراین این چهار روز اصلاً جزء خلقت اصلی نیست. «و جعل فیها رواسی من فوقها، و بارک فیها، و قدر فیها اقواتها فی اربعة ايام»، این سه بُعد «فی اربعة ايام» اصلاً خلقت نیست. این «أربعة ايام» تکامل زمینی است. خلق جرم زمین، در دو زمان. و تکمیل زمین در چهار زمان. این چهار زمان جزء خلق نیست که. بنابراین تا اینجا دوتا است. چهار تا دیگه طلبکاریم ها، که دوتایش بعداً ذکر شده، دوتایش هم ذکر نشده است.

حالا تکرار می کنیم. «و جعل فیها رواسی من فوقها، و بارک فیها، و قدر فیها اقواتها فی اربعة ايام سواءً للسائلین»، این مال ارض. پس ارض شش بُعدی است. دو بُعدش خلقت ارض است. چهار بُعدش تکمیل. پس از شش یوم خلقت، فقط دو یوم ذکر شده، خوب، «ثم استوی الی السماء و هی دخان»، دخان یعنی گاز، این انفجار نخستین در ماده اولیه، مقداری پایین و مقداری بالا. مقداری پایین ارض، جرم ارض. و یک ارض نه ارضین. که بعد بحث می کنیم. ارضین و بعد سماء. سماء یعنی کل فضای آسمانی. منتها کل فضای آسمانی در انفجار نخستین خلقت چی بود؟ «وهی دخان» گاز. «الدخان المستصحب مع اللهیب»، بنابراین بخشی گاز، بخشی زمین. بخش زمین در بُعد اصلیش و در بُعد تکاملش قبل از کل آسمان هاست. بر خلاف آنچه می گویند و از همدیگر نقل می کنند، زمین از فرزندان خورشید نیست، بلکه زمین و حداقل این زمین ما و حداکثر، کل زمین های هفت گانه، این زمین ها و یا زمین، اولین آفریده جهانی رب العالمین اند، بعداً دخان. «ثم استوی الی السماء و هی دخان، فقال لها»، قول تکوینی است «و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعتین» اتیان تکوینی. اتیان اول، انفجار ماده اولیه است که زمین و گاز. اتیان دوم این گاز آسمانی را حبس کردن. «ففضاهن سبع سموات فی یومین»، سبع کردن در یوم. دو یوم، ارض است، از خلقت. دو یوم سبع کردن سماوات است. دو یوم دیگر مانده. «و زینا السماء الدنیا بمصابیح». بعد از اینکه هفت آسمان شد، نخستین آسمان نزدیکترین آسمان به زمین، «مصابیح». پس خلق انجم سماوی، مرحله سوم است. مرحله اول خلق زمین و تکاملش. مرحله دوم خلق هفت آسمان. مرحله سوم در آسمان اول انجم را آفریدن.



بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. در بُعد تکوینی، در بُعد تشریحی، در بُعد فقهی، در بُعد علمی، در بُعد حسّی، در بُعد عقلانی، در کلّ این ابعاد، بی عقلی و بی علمی شده است، یعنی معصومانه نگرش نشده است. بنابراین یا قرآن را از دیگران که آگاهند بپرس، یا تحمیل بر قرآن نکن. مکتب تحمیل بدترین مکتب هاست. مخصوصاً تحمیل عنادی، که مال علمای اسلام نیست. تحمیل علمای اسلام یا تحمیل تقصیری است، یا تحمیل قصوری است برای غیر عالم. کسی که عالم نیست با شنیده هایش، با فهمیده های قاصرانه اش، علم قاصرش، عقل قاصرش، حسّ قاصرش، این تحمیل می کند. این تحمیل حداقل تحمیل است. تحمیل بزرگتر که مربوط است به ما شرع مداران قرآنی و غیر قرآنی، تحمیل حتی لغت. تحمیل لغوی. مثلاً یکی کتاب تفسیر نوشته القرآن والعقل. یعنی تنها با عقل. تو که تنها با عقل قرآنی را تفسیر می کنی، چکار می کنی؟ آیا تحمیل می کنی، یا تحمّل؟ اگر تحمّل عقلانیت و حیانت قرآن بوسیله عقل مطلق می کنی، درست است. ولكن بسیار تحمیل شده. یعنی عقل را ترجیح داده است بر نصّ آیه و بر ظاهر مستقرّ آیه. در حقیقت عقل را مفسّر قرآن، کأنّ قرآن مادون عقل است و عقل مافوق قرآن است.

بنابراین تفسیر عقلانی، تفسیر روایی، تفسیر علمی، تفسیر علمانی، تفسیر حسّی، تمام تفسیرها «هباء منشوراً» است، فقط تفسیر القرآن بالقرآن، از درون قرآن، و از درون انسان. درون قرآن معلوم، درون انسان با عقل مطلق، و علم مطلق، و حسّ مطلق. روی این اساس ما می توانیم موفق باشیم. البته کار هم مشکل است هم آسان. هم بسیار مشکل است، هم بسیار آسان. بسیار مشکل است که ما خودمان را رها نکنیم از پیش فرض ها از انتظارات غلط، پیش فرض های غلط، انتظارات غیر مطلق، پیش فرض های غیر مطلق، خود را رها نکنیم. همان طور که من منم، من با همه بند و بیل، با همه کوله بارهای غلط خود و دیگران، جهل خود و دیگران، روایت درست و نادرست، علم درست و نادرست، عقل درست و نادرست، با این کوله بارهای سنگین از حق و باطل، و یا از باطل، برویم سراغ قرآن. این غلط است. این کار مشکلی است. ولكن کار آسانی است، برای اینکه اگر انسان قرآنی شود، نور پا شی کند قرآن به او، باید که این بند و بارها را مثل کسی که می خواهد برود حمام. کسی که می خواهد برود حمام، لباس ها را در بیاورد یا با لباس برود حمام؟ حتی لباس ها را هم باید در آورد. حمام رفتن برای تمییز کردن بدن است. انسان لباس هایی که زینت بخش اوست، مطلق است، از برای تعمق اعماق قرآن با آن لباسها می رود، چون آب نیست. اگر آب باشد بلی. مثال چون لیس المناقشة فی المثال عند المحصلین. بنابراین باید که لخت شد، از آنچه حجاب است، از آن چه مانع تفهم است، از آنچه مضاد است،

از آنچه تحمیل است، و از آنچه تجمیل است. مثلاً می‌گوییم که ما تجمیل می‌کنیم قرآن را. قرآن خودش جمیل است، تجمیل یعنی چه؟ قرآن جمالش بالاترین جمال هاست. هم تحمیل غلط است، هم تجمیل غلط است. بلکه تحمّل مطالب قرآنی، با ابزارهای درونی مطلق، و ابزارهای برونی مطلق.

مطلب دیگر که باید تذکر داده شود، بعضی خیال کردند، البته اعتراض به قرآن زیاد است، ما از اینترنت باید که کلّ اعتراضاتی که به قرآن کرده اند، مخصوصاً مسیحیان، بعد از جریان انفجار آن قصرها، و زیاد هم مشاهده کرده ام، زیاد اعتراض به قرآن دارند. اعتراض قرآنی که می‌کنند، جواب بدهیم کلاً. حوزه‌ها باید جواب بدهند. اگر فرصت داشته باشند در مقدمه واجب، و کُر و حیض و نفاس، اگر وقت داشته باشند، جواب بدهند. وانگهی تمام سؤالاتی که از مکلفان در کل جهان، راجع به قرآن می‌شود باید مهیا به جواب باشیم. اگر حوزه‌ها مهیا نباشد، حوز مهیاست؟! چاه مهیاست؟! ما مسئولیت بسیار بزرگی داریم که به این مسئولیت بسیار بزرگ اصلاً عمل نکرده ایم. اگر از ما سؤال کنند، جواب نداریم، وقت نداریم. یا وقت نداریم یا جواب نداریم.

از جمله مسائلی که می‌گویند این است که قرآن سنبلیک است. قصه‌های قرآن سنبلیک است یعنی واقعیت ندارد. یعنی چه؟ اگر قصه‌ای را شخص عاقلی نقل کند و نگوید سنبلیک است، و نگوید اختلاق است، و نگوید مثال است، باید چه کرد؟ باید گفت واقعیت ندارد؟ حالا. خدا که خالق عقل‌ها و علم‌ها و فکرهای حقیقت هاست، قصه آدم، قصه موسی، قصه عیسی را نقل می‌کند، ذکر می‌کند، این بهترین وقایع تاریخ و حیانی را و تاریخ غیر و حیانی را نقل می‌کند، این سنبلیک است؟ یعنی چه؟ اگر تو نفهمی سنبلیک نیست. وانگهی قرآن نه تنها در تبیین احکام صراحت لفظ و جوب و کتابت و این حرفها را دارد، نخیر. قصه‌های قرآن، اولاً حکایت نیست قصه، قصه یعنی برش، برش‌های تاریخی قرآن، برش‌های پسندیده ممتاز است که دخالت دارد در هدایت علوم، هدایت افکار، هدایت قلوب و عقاید، هدایت اخلاق و اعمال، قصه‌های قرآن حکم است. پندهای قرآن حکم است. حکم عقلانی، حکم علمی، حکم تکلیفی، تمام قرآن کتاب حکم است.

آن شخصی که ازش نقل کردند که شصت جلد تفسیر هم نوشته، که قرآن نود درصد احکام را ندارد، صد درصدی بی عقل است این آدم. می‌گوید قرآن نود درصد احکام را ندارد! بابا تو چشم داری یا کوری؟ تو که تفسیر نوشتی خودت نمی‌فهمی چی نوشتی؟ نود درصد احکام؟ قرآن نود و نه درصد احکام را دارد. کلیات و جزئیات و

تکرارات را دارد. خیلی باید گشت و کم، به زحمت پیدا کرد که قرآن حکمی از احکام را، نه در بُعد قانون داشته باشد نه در بُعد شخصی. بنابراین، از کل قرآن، تکرارهای قرآن، مطالب وحید قرآن، قصه های قرآن. مثلاً فرض کنید که قرآن از شریعت تورات مطلبی را نقل می کند و بعد نفی نمی کند، باید چه کار کرد؟ خوب این باقی است دیگر.

اگر کسی به عروۃ الوثقی حاشیه بزند، بعضی را حاشیه بزند بعضی را نزند، آنچه را حاشیه زده است قبول است، آن چه را حاشیه نزنده یعنی چه؟ یعنی همان که هست درست است. حالا خدا هم ماتن است هم محشی (یعنی هم نویسنده متن است هم حاشیه زننده است). ماتن وحی است نسبت به کل کتاب های وحی و محشی. حالا، اگر خدا در قرآن می فرماید «وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ» و نقض نکرده، خوب جمع بین اختین کلاً حرام است. یا «یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل» که برای سلیمان جنیان، تمثال ها، مجسمه های انسانی را درست می کردند. چون تمثال حد اعلای اظهارش مجسمه انسان است، بعد حیوان است، بعد درخت است، بعد کوه، بعد دره است. آن وقت این تماثیل را جعل کرده اند که والله ما هی تماثیل انسان. اگر انسان نیست پس تمثال می خواهد چکار کند؟ تمثال در لغت عربی مجسمه انسان است، بعد حیوان و بعد چیزهای دیگر. حالا این حکم را قرآن نقل می کند که از موارد پسندیده حضرت سلیمان است که «یعلمون له ما یشاء من محاریب و تماثیل». قرآن نسخ هم نکرده است. قرآن که نسخ نکرده، آیا روایت می تواند نسخ کند؟ روایات زیادی که می گوید مجسمه انسان سازی حرام است، کی قبول کرد؟ هرگز. قبول کردنش حرام است، برای اینکه روایت قرآن را نقض نمی کند.

قرآن که می گوید سلیمان چنین می کرد، شریعت سلیمان، شریعت تورات است. در شریعت تورات مجسمه سازی انسان حلال است، بله برای عبادت حرام است. برای عبادت هر چیزی حرام است. هر چیزی غیر خدا را عبادت کنند حرام است. ولکن مجسمه انسان سازی، از برای اینکه یادگار باشد، علامه حلی یادگار باشد، چی یادگار باشد، این رجحان دارد، مستحب است. پس روایت که می گوید که، این حرام است، اولاً و ثانیاً و ثالثاً، بحث مفصل است. می گوید که خدا مجسمه انسان ساز را روز قیامت احضار می کند، می گوید که در این مجسمه روح بدم. چون نمی تواند، عذاب می کند. خوب آیا روح انسانی فقط این مطلب را دارد؟ مجسمه حیوان چه؟ اگر کسی مجسمه الاغ را بسازد، این که اشکال ندارد؟ آیا روح نمی خواهد؟ آیا روح مجسمه انسان با خداست، روح جسم الاغ با مردم است؟ یا روح نباتی. آیا اگر مجسمه درخت درست کرد، این هم حاضرش کنند، تو تشبه کردی با خدا بنابراین

روح نباتی. به قدری این حرف مزخرف است، به قدری حرف غیر معقول است که اصلاً قابل تصور نیست.

ما بحثی که با آقای منتظری داشتیم، ایشان دو سه جلسه در در سش مفصل بحث کرد و همین حرف را قبول کرد که اصلاً مجسمه انسان سازی کار خوبی است و در هر صورت، وقس علی ذالک ما بسیار دیده ایم که بر قرآن تحمیل شده است، این تقبیح است و نه تجمیل. تحمیل بر قرآن است، و قرآن باید تحمل بشود.

والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته

[آنهایی که این دیدگاه را دارند طالبان اند، مجسمه بودا را...]

مجسمه بودا، که برای پرستش گروهی بخواهند حرام است، ولی برای نپرستیدن که اشکال ندارد که

[الان مسأله این است که بحث پرستش نیست الان آثار باستانی شده است]

چه اشکال دارد، هیچ اشکالی ندارد. آثاری که برای پرستش نباشد چه اشکال دارد؟ برای پرشش باشد. این چیه آن چیه؟

[آیا می توان گفت روایاتی که گفته حرام است ناظر بر همان پرستش است؟]

بله این یک توجیه است. ولیکن اگر منظور پرستش است، پس این طرفش چیست که حاضرش می کنند، می گویند روح در آن بدم. این پرستش است؟ پس یک بُعدش قبول است و یک بُعدش لاقبول. آن بُعدی که استدلال می کند و استدلالش علیل است، قابل قبول نیست. آن بُعدی که استدلال می کند که قریب العهد به بت پرستی بوده اند، مجسمه انسان برای بت پرستی حرام است. برای احترام طوری نیست که. مجسمه شیخ انصاری را درست کنند و زیارت کنند، طوری است؟ مجسمه حضرت عبد العظیم را درست کنند اشکال دارد؟

... مگر در نیمه کاره نمی شود روح دمید؟ من در مکه که بودم یک آدمی بود که از شکم به بالا داشت، بقیه اش نبود و زنده هم بود. این نقص در عقل است که خیال می کند اگر پا نداشته باشد، روح در آن نمی شود دمید. نقصان در عقل و شعور است...